

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

یکی از مهمترین مباحث فلسفی و فلسفه اخلاق و مباحث فطری، بحث هدف از خلقت انسان است. این مسأله که انسان عبث خلق نشده و یک غایت و هدفی از خلقت او مدّ نظر است، این یک مسأله فطری است، یعنی فطرت بشر بر اساس آن سرمایه‌هایی را که خداوند به او عنایت کرده و برداشتهایی را که از حقیقت و نفس الامر دارد، فطرت بشر حکم می‌کند در این که یک منظوری از خلقت انسان باید وجود داشته باشد. این مسأله، یک مسأله فطری است و قابل برای مناقشه نیست، البته ضرورت ندارد که این مسأله در همه احوال برای انسان حضور علمی داشته باشد، چه بسا انسان در

یک مرحله و برهه از بسیاری از مسائل فطری غافل باشد، مانند قبح ظلم یا قبح کذب و استحانات عقلی و بسیاری از مسائل دیگر، اینها لازم نیست همیشه برای انسان حضور علمی داشته باشد چطور اینکه نسبت به مسأله توحید هم با اینکه یک مسأله فطری است و هر شخصی در وجود خود احساس مبدایی را می‌کند و فطرت، او را به این موضوع راهنمایی می‌کند که آیات قرآن هم بر این قضیه دلالت دارد مثل آیه شریفه **فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۳۰﴾** **الروم، ۳۰** قضیه حضرت ابراهیم، بر این مسأله دلالت دارد **قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَسَنُؤْتُهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ ﴿۶۳﴾** **الأنبياء، ۶۳** مسأله حضرت ابراهیم راجع به پرسش خورشید و ستارگان و ماه بر این قضیه دلالت دارد و آیات قرآنی که تمام اینها اثبات مبدأ و صانع را می‌کند با ادله فطری و با دلالت عواطفی بر این مطلب دلالت دارد از نقطه نظر نقلی و اما از نقطه نظر عقلی و وجدانی و شهودی هم این مطلب قابل برای تأمل بدون هیچ شک و شبهه‌ای، در اینجا هم مسأله به

همین منوال است.

یکی از مسائل فطری ترتب و تعاقب غایت و هدف است بر خلقت انسان که این انسان با توجه به این شرائط و استعدادات و ملکات، بدون هدف نمی‌شود خلق بشود. این یکی از مسائلی است که مورد نظر و اثبات قانون فطرت است گرچه این مسأله مانند مسأله اول، ممکن است یک حضور علمی برای انسان در همه مراحل و مراتب نداشته باشد، گاه گاهی هست، بیاید، برود، جرقه‌هایی بزند و این طور نباشد که همیشه برای انسان مثل حضور عینی وجود خود انسان و به علم حضوری باشد بلکه این در وجود انسان است و با مختصر عنایتی و تأملی، این قضیه برای انسان روشن و آشکار می‌شود. بر اساس این مسأله فطری، خداوند متعال این خلقت انسان را در قرآن بیان می‌کند:

یکی از آیاتی که دلالت بر این مطلب می‌کند آیه **أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ** ﴿المؤمنون، ۱۱۵﴾ است که دلالت می‌کند بر هدف و غایتی که از این خلقت، برای انسان [لحاظ شده است،] یعنی در این آیه می‌فرماید که زندگی شما،

زندگی عبث نیست، شما به ما برمی گردید، یعنی این طور نیست که شما یله و رها باشید، بالأخره بعد سر و کله تان با ما خواهد بود. از اینجا ما استفاده می کنیم که گذران زندگی در این دنیا بایّ نحو کان و به هر کیفیتی، این با خلقت انسان منافات دارد. کسی که بخواهد در این دنیا هر جوری بیاید و هر جوری برود و هر ظلمی بکند و هر کسی را بکشد و هر تجاوز و غصبی را بخواهد انجام بدهد، این با این **أَفَحَسِبْتُمْ** **أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا** منافات دارد، یعنی این رجوع به پرودگار باید رجوع منطقی باشد و الا اگر آن آدم کافر رجوع به خدا بکند، آدم مؤمن هم بکند پس **وَ أَنْتُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ** چه معنا دارد؟ چون بحث فقط رجوع است! صرف رجوع است که نیست صرف رجوع است با عمل صالح، صرف رجوع است با ارائه یک حیات طیبه،...، **أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا** **وَ أَنْتُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ** این با گذراندن حیات به هر نحوی در تعارض است.

یا اینکه فرض کنید آیاتی که دلالت می کند به اینکه خلقت آسمان و زمین برای این است که شما به حق برسید **أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يُوَلِّجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ**

يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ كُلُّ يَجْرِي
إِلَى أَجَلٍ مُّسَمًّى وَ أَنَّ اللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ ﴿لَقمان،
٢٩﴾ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ

الْبَاطِلُ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ ﴿لَقمان، ٣٠﴾

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي
اللَّيْلِ وَ أَنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ بَصِيرٌ ﴿الحج، ٦١﴾ ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ
هُوَ الْحَقُّ وَ أَنَّ مَا يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ هُوَ الْبَاطِلُ وَ أَنَّ اللَّهَ
هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ ﴿الحج، ٦٢﴾

ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ يَعْنِي عبارت است از عرفان،
عبارت است از رسیدن به حق، این غایت برای
خلقت انسان است.

یا اینکه فرض کنید آیاتی که می گوید **وَ مَا خَلَقْتُ**
الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ﴿الذاریات، ٥٦﴾ که غایت
از خلقت عبادت است، که منظور از عبادت همان
عرفان به حق است. **لِيَعْبُدُونِ** یعنی مقام عبودیت. به
مقام عبودیت برسند یعنی به مقام عرفان و معرفت
برسند. حالا بر فرض اینکه ما آن روایاتی که در اهل
تسنن باشد، ما آنها را هم قبول نکنیم، همین نفس
لِيَعْبُدُونِ یعنی نماز خواندن و روزه گرفتن نیست
بلکه عبد باشد، عبد در صورتی است که انسان

معرفت به مولا داشته باشد و الا عبد نیست. این یک مسأله.

لذا این مطلبی را که از مرحوم آقا شیخ محمد علی کاظمی نقل می‌شود بر این که علت اینکه ما به دنبال فلسفه و عرفان نمی‌رویم برای اینکه ما کاری به مولا نداریم که مولا کیست؟ وظیفه ما عبودیت است مولا هر کسی که می‌خواهد باشد و دارای هر تعریف و حد و صفتی را که می‌خواهد باشد، بنده در مقام عبودیت باید اطاعت بکند، این دلیل کاملاً باطل است و از مرحله عقل و منطق خارج است، چرا؟ چون تا انسان مولا را نشناسد نمی‌تواند او را عبادت بکند، عبادت مترتب بر شناخت است، همان طوری که می‌فرماید **وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ** تا اینکه عبادت کنند، این عبادت یعنی در مقام عبودیت بر بیایند، یعنی نماز را بهتر بخوانند، کارشان را در دنیا بهتر بکنند، بینشان در دنیا بهتر باشد. عبادت کردن، این لازمه‌اش، شناخت پروردگار است و همان طوری که امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

ما عبدت الله خوفاً من ناره و لا طمعاً الى جنته بل وجدته اهلاً للعبادة فعبدتك این معنایش این

است که آن عبادت، عبادت عبید است و آن عبادت، عبادت تجار است همان طور که می‌فرماید، این عبادت، عبادت واقعی است وجدته اهلاً این لازم‌هاش عرفان و شناخت است، چرا شما وجدته اهلاً للعباده؟ چرا؟ این را شناخته است. پس بنابراین این مطلب ایشان [شیخ محمد علی کاظمی] هم خالی از تأمل است و باطل است.

فلذا غایت برای خلقت انسان، معرفة الله و رسیدن به کمالات، در اینجا ارزیابی شده است. بر این اساس بعثت و رسالت انبیاء هم روی این مسأله قرار می‌گیرد. حالا من دیگر همین طوری تیتروار و مجمل از اینها دارم می‌گذرم که دیگر طبعاً بحث‌های [فنی و مهم] روی آن انجام بشود. و خود رفقا آیاتی که مربوط به این مسأله است، هدف از خلقت، بیان می‌کنند و ادله‌ای که مربوط به رشد و شکوفا شدن و بروز ظهورات و استعدادات و به فعلیت رسیدن آنهاست، آنها را پیدا می‌کنند. روایاتی که ما شاء الله مربوط به هدف و غایت از خلقت، از امام صادق و امام باقر علیهما السلام بیان شده، آنها را بررسی می‌کنند، احتجاجاتی که اینها با مخالفین کردند اینها

همه دلالت بر این قضایا دارد، اینها دیگر بسته به همّت ماست که تا چه اندازه انجام بدهیم.

بعثت انبیاء هم بر اساس همین حکم فطری است یعنی چون حکم فطری در بشر اقتضاء می‌کند که انسان به کمال مطلوب از این خلقت برسد، انبیاء بر همین اساس نازل شدند. آیات قرآن هم بر این قضیه هست: **قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَنْ شَاءَ**

أَنْ يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا ﴿الفرقان، ۵۷﴾ اجر را بر هدایت خود شخص مترتب می‌کند نه بر نصیبی که متوجه او بشود، یعنی می‌گوید هدایت خود شخص، این مطلوب برای بعثت رسل است. **وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ** ﴿الأنبياء، ۱۰۷﴾ این ارسال رسل برای رحمت بر عالمین است. برای اینکه بشر را از جهالت بیرون بیاورد، پس در اینجا مقصد مشخص شده، مقصد از خلقت رسل در اینجا این است که بشر در اینجا به جنبه هدایت برسد. جنبه هدایت، جنبه معرفه الله است. به این مطلب می‌خواهد برسد. این از این جنبه.

پس از نقطه نظر فطری مطلب تمام است بر اینکه منظور از خلقت بشر رسیدن به غایت است، حالا

یک عده به دنبال این حکم فطری نمی‌روند، نروند،
به ما کاری ندارد، ما بحث منطقی نسبت به این
مطلب را داریم، حالا یک عده به دنبال این مطلب
نیستند. مثل اینکه فطرت بشر انسان را به وجود یک
صانع راهنمایی می‌کند حالا یک عده انکار صانع را
می‌کنند، خب پرده روی فطرت می‌اندازند، این به ما
مربوط نیست و بما نحن فیه کاری ندارد. فطرت بشر
انسان را به صداقت و امانت و عدم خیانت و عدم
دروغ و امثالهم هدایت می‌کند، حالا یک عده می‌آیند
پرده روی این می‌اندازند و خودشان را در این ستار
قرار می‌دهند، این به جریان نفس الامری بحث و
منطق کاری ندارد. فطرت بشر انسان را به عدم ظلم
و به عدالت راهنمایی می‌کند حالا یک عده مرام آنها،
مرام ظلم و خلاف عدالت باشد، این به اصل قضیه و
فطرت مربوط نیست. بحث ما در باب ارتداد، این
بحث با جهات نفس الامریه مسأله است که مسأله در
چه محدوده‌ای هست و آزادی بشر در چه
محدوده‌ای است؟ ما در این، بحث می‌کنیم، حالا
یک عده نمی‌خواهند از این آزادی استفاده کنند، یک

عده نمی‌خواهند بر طبق فطرت حرکت کنند، یک عده نمی‌خواهند، این به بحث ما در اینجا کاری ندارد.

پس بنابراین گفتیم که یکی از احکام فطرت، شوق رسیدن به کمال بر اساس اهدافی است که خداوند در فطرت انسان قرار داده و غایتی است که مترتب کرده، یعنی وقتی که فطرت انسان، این فطرت غایتی را برای خودش می‌داند که این غایت عبارت است از رسیدن به کمال و استعدادات، بر این اساس است که فطرت، انسان را راهنمایی می‌کند برای رسیدن به کمالات. حالا در اینجا شما می‌بینید گاهی اوقات اشتباه و خلط پیدا می‌شود، ما رسیدن به کمال را در رسیدن به علوم ظاهر می‌دانیم، این یک بحث دیگر است ولی در اینکه فطرت، مشوق برای ظهور استعدادات و به فعلیت رسیدن استعدادات است، در اینجا بین همه علی السواء است یعنی حتی آن کمونیست، حتی آن ملحد هم به دنبال به فعلیت درآوردن استعدادات خود هست، چرا می‌رود کتاب می‌خواند؟ چرا می‌رود درس می‌خواند؟ چرا می‌رود فلان اختراع را بکند؟ هی می‌خواهد استعدادات خود

را به فعلیت درآورد و خود را از مرتبهٔ جهل بیرون
بیاورد به مرتبهٔ علم. پس فطرت است که انسان را به
این وادی سوق می‌دهد که کمالات را برای خود
تحصیل کند.

این مسأله همین مسأله‌ای است که موجب
می‌شود پیغمبران بیایند، یعنی بر اساس فطرت، ما از
خدا این مطلب را طلبکار می‌شویم. چون فطرتی که
در ما قرار دادی و این فطرت ما را به کمال می‌کشاند،
پس بر تو واجب است که ما را در این مسیر حرکت
بدهی. در اینجا تازه ما می‌خواهیم بر عهدهٔ خدا یک
حکمی را بگذاریم نه اینکه خدا بخواهد بر عهدهٔ ما
بگذارد. خدا ما را خلق کرده، حالا که خدا ما را خلق
کرده می‌بینیم که فطرت ما دارد ما را به یک هدفی
سوق می‌دهد، یعنی به حکم فطری، ما باید
استعدادهای نهفتهٔ خود را به فعلیت برسانیم.
بالاترین فعلیت این استعدادها، استعداد رسیدن به
علم مطلق و رسیدن به کمال مطلق است، در این
مطلب هم چه چیزی انسان را راهنمایی می‌کند؟
فطرت. فرض کنید که چطور اگر ما قضیهٔ حقیقت

وجود را استنباط بکنیم، حقیقت ماهیت را استنباط بکنیم، اطلاق و صرافت او را، طبعاً حکم به خیلی از مسائلی را می‌کنیم که نیاز به ادله و این حرفها را دارد، تمام اینها به خاطر این است که مسائلِ حول و حوشش، آن طور که باید و شاید استیعاب نمی‌شود، حالا اگر شما خلقت انسان را در نظر بگیرید، حکم فطری برای خلقت انسان و اینکه یک هدف و غایتی مترتب بر این است، اگر در نظر بگیرید، خود این فطرت برگرده خدایم گذارد که باید این فطرت، در مسیر رسیدن به فعلیت حرکت بکند و انسان در آن مسیر حرکت بکند. این چیست؟ این عبارت است از هدایت.

پس بنابراین خداوند متعال، بعثت رسل را که گذاشته نه به عنوان یک حکم تکلیفی از آن طرف به مرتبه نزول است بلکه به مقام اقتضاء و استدعای ذاتی نسبت به مقام علیت است، نه از آن طرف، نه از موقعیت فشار و تکلیف از علت به معلول است که این بعثت رسل یک چکشی باشد بر سر این افراد و اینها خودشان...، بلکه از باب [اقتضاء ذاتی است،] چطور وقتی که شما تشنه‌تان می‌شود اقتضای ذاتتان

طلب آب است، اگر یک کسی به شما آب می‌دهد این دادن آب را یک حکم تکلیفی از جانب او بر علیه خودتان تلقی می‌کنید؟! چطور اگر گرسنه‌تان باشد و بروید در خانه کسی [و او به شما غذا بدهد که بخورید آیا این به این معنا است] که او دارد به شما تحمیل می‌کند که این غذا را بخورید؟! یا اینکه نه می‌گوید نمی‌خواهی، نخواه، خودت آمدی اینجا، خودت می‌میری، خودت اگر نخوری از دنیا می‌روی. همین طور این بعثت رسل اولاً بلا اول، مقتضای استدعا و طلب ذاتی بندگان است، چون بندگان ذاتاً استدعا می‌کنند، خدا در اینجا متناً علی العباد این [حکم] را می‌کند، یعنی این درست بر خلاف آن چیزی است که مردم تصور می‌کنند که احکام و شرایع، [اینها احکام تکلیفی هستند، نه خیر بلکه احکام و شرایع، اینها احکام تکلیفی نیست، بلکه اقتضای ذاتی ما، اول بوده، ما به مقتضای ذاتی باید محکوم به این احکام باشیم]، اگر این اقتضای ذاتی نباشد، ما یک آدم دیوانه هستیم. اگر ما از گرسنگی بمیریم و نرویم در مطعم، دیوانه هستیم،

اگر تشنگی به حدی برسد که [قابل تحمل نباشد و ما] تقاضای آب نکنیم از یک شخصی، ما یک آدم دیوانه هستیم.

به همین لحاظ این اقتضای ذاتی و این حکم فطری را لیبیک گفتن و پاسخ گفتن پروردگار، این یک جهت اجابت دعوت از ناحیه فطرت و مقتضای ذات بشر دارد، یعنی استدعای ذات ما از مرحله نزول به صعود است که موجب لطف پروردگار نسبت به ما شده و این باران رحمت که عبارت است از بعثت انبیاء و تدوین احکام و شرایع بر ما آمده، هان! اگر فرض کنید که استدعای ما نبود خدا چه کار می کرد؟ خب اینها که نمی خواهند رهایشان می کنیم. خدا چه نفعی در این بعثت رسل می برد؟ چه گیرش می آید؟ هیچی، لذا می گوئیم... در آیه شریفه است **قَالَ فَمَنْ رَبُّكُمَا يَا مُوسَىٰ ﴿٤٩﴾** **قَالَ رَبُّنَا الَّذِي أَعْطَىٰ كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَىٰ ﴿٥٠﴾** نه اینکه أعطی کل شیء خلقه و ترکهم، رها کرد آنها را، نه، ثُمَّ هَدَى، بر اساس این خلق، هدایت کرد، پس خلق اقتضای هدایت می کند، خلق استجلاب هدایت می کند، خلق طلب برای این هدایت را می کند.

بناءً علیهذا وقتی که خلق و این حکم فطری

اقتضاء بکند این مسأله را، این حکم فطری بین مؤمن و بین کافر فرقی نمی‌کند. حکم فطری قبل از خلقت رسل، حکم فطری است که منبث از انسان است بما هُوَ انسان، بما اِنَّهٗ انسان، لا بما اِنَّهٗ متدین، لا بما اِنَّهٗ مکلف، لا بما اِنَّهٗ مسلم، لا بما اِنَّهٗ...، الانسان بما هُوَ انسان، این مقتضی برای بعثت رسل و تدوین احکام و شرایع است. قبل از مرحلهٔ بعثت، قبل از اینکه پیغمبر بیاید، می‌گوییم خدایا چکار کنیم یکی را بفرست، وقتی که آمد که دیگر آمد. پس قبل از بعثت رسل است که استدعای ذاتی برای هدایت و تشریح قوانین است. وقتی که بیاید، خب آمده دیگر.

إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَ إِمَّا كَفُورًا ﴿۳﴾ الانسان،

﴿۳﴾ پس بنابراین، این استدعای ذاتی، این به انسان بما هُوَ انسان برمی‌گردد، نه به انسان بما هُوَ مؤمن او متدین و این خیلی نکتهٔ مهمی است در اینجا که هیچ کس از اینجا مفری ندارد که هدایت، این یک استدعای ذاتی است که به بشر برمی‌گردد نه به مؤمنین، نه به نصاری و یهود و...، اصلاً بشر چون بشر است باید هدایت برای او فراهم بشود.

سؤال: اگر کسی اینجا بگوید که ما قبول داریم که فطرت ما اقتضای میل به سوی کمال و علم و اینها

را دارد، در اقتضاء فطرت ما بحثی نیست، منتهی این
اقتضاء فطری ما، ما را وادار می کند بر اینکه خودمان
تلاش کنیم، با فکر خودمان، با سعی خودمان و با
تلاش خودمان، برویم دنبال علم.

جواب: هیچ اشکالی ندارد. ما می گوئیم شما با
فکرتان، با سعیتان، با تلاشتان بروید، سرتان به سنگ
نخورد، ما می آئیم از شما تبعیت می کنیم، متابعت
می کنیم، ما می گوئیم حرفی نداریم، شما بروید
منتهی صحبت در این است که این مطلب را اولاً
فطرت شما می گوید هر فطرتی نمی گوید، چون
فطرت، یکی از مسائلی که او را موجب می شود که
به سمت این برود...، همین که می گوید من
استعدادها را به شکوفائی برسانم، اثبات جهل را بر
خودش دارد می کند، می گوید جاهل است، حالا
صحبت در این است که آیا در از بین بردن این جهل،
تو در فاعلیت تام هستی؟ همه جهالتها را می توانی
بری یا نه؟ اینها در مسئله پزشکی شان یک میلیون
برایشان مجهول است چهار تای آن را حل کردند،
حالا چه برسد به اینکه بخواهند مجهولات نفسشان
را بیایند حل بکنند! کجایش این طور است؟ اگر هم

بگویند آمدند دروغ جعل می کنند! این که می نشینند فرض بکنید این همه قانون و این حرفها، جعل می کنند، بعد می آیند می گویند این جایش خراب شد، تبصره می گذارند، این مال چیست؟ یعنی شما وقتی قانون را عمل کردید، بعد از دو سال متوجه شدید که این قانون اشتباه است، پس دو سال در اشتباه بودید، این دو سالی که شما در اشتباه هستید، پاسخگوی آن کیست؟

سؤال: جواب می دهند که این سیر تکاملی است، بشر از آن ابتداء دارد این سیر را ادامه می دهد.

جواب: حالا ما این را جواب می دهیم، حالا اگر ما راهی برای شما پیدا کردیم که این سیر تکاملی وجود نداشت، از اول شخص در مسیر کمال بود، چه جواب می دهید؟ کدام بهتر است؟ کدام ترجیح دارد؟ به جای اینکه یک شخصی از ابتداء خودش بلند شود برود الفباء را یاد بگیرد برود بالا، از اول ما برایش یک معلم گذاشتیم، کدامیک از این دو تا راجح است؟ بعثت انبیاء مال این است.

سؤال: ما نمی خواهیم زیر بار این ...

جواب: آهان، نمی‌خواهید، این که می‌گوئید
نمی‌خواهید می‌شود خلاف فطرت. شما
نمی‌خواهید زیر بار بروید، بسیار خب، این یک
مسأله مربوط به شماست. بحثی که فردا می‌خواهیم
بکنیم این است که تأمین امنیت برای افرادی که
می‌خواهند زیر بار فطرت بروند، این بحث، بحث
مهم ماست، شما نمی‌خواهید بروید، نروید!

سؤال: نه اینکه نمی‌خواهیم برویم، یعنی
می‌گوید اقتضای فطری ما این است که ما را به سوی
کمال و علم [ببرد] و ما هم همین جوری خودمان با
سعی و تلاش خودمان و با فکر خودمان [می‌خواهیم
برویم و برسیم]

جواب: خب، رفتی و رسیدی یا نه؟

سؤال: نه نمی‌گوئیم رسیدیم

جواب: خب نه، نرسیدی ولی ما می‌گوئیم...

سؤال: ولی ما می‌گوییم این سیر تکاملی است که

از اول خلقت بشر شروع شده،

جواب: شما بیخود می‌گوئید

سؤال: هر کس به هر جا رسید بقیه هم همین

طور ادامه می‌دهند

جواب: کجا به سیر تکاملی رسید؟ آیا در این سیر تکاملی به کمال رسیدند یا نرسید کسی؟ چه کسی رسید؟

سؤال: می گوید کمال را برای آنها تعریف می کند
جواب: همین دیگر، فطرت از اول همین را می گوید، فطرت از آن اول...، بینید، یک وقت طرف یک چیزی می خواهد بیاندازد! یک وقتی طرف واقعاً می خواهد بفهمد، این دو تا مطلب است. اگر می خواهد بیاندازد، اگر انداختنی است، خوب باید در مقابلش هم انداخت، اگر این است، یعنی اگر منظور چماق است...! ولی یک وقت طرف می خواهد بفهمد، از او این سؤال می شود، شما که فطرت تو را به سوی کمال می رساند، کمال را چه تشخیص می دهی؟ کمال را حیات دنیوی تشخیص می دهی یا رسیدن به مبدأ؟ صاف می ماند دیگر، هیچ راه برو و برگرد ندارد

سؤال: تازه خود همین مسأله هم محکوم به حکم عقل و فطرت است، کسی بخواهد با عقلش هم به کمال برسد حکم عقل می گوید باز هم رجوع به

متخصص کن دیگر

جواب: بله، باز هم در آنجا، همین است، عرض کردم دیگر، باز در اینجا خود فطرت می گوید برای رفع جهلت، تو نیاز به چه داری؟ تو نیاز به هدایت داری

سؤال: نسبت به علوم تجربی هم همین طور است
جواب: نسبت به همه چیز همین را می گوید، شما دیدید شخصی به دنیا بیاید، از اول خودش برود دنبال تجربه؟ یا از تجربه دیگران استفاده می کند؟ کسی که بخواهد نجاری یاد بگیرد، از اول خودش می رود درخت را ارّه می کند از جنگل می آید یا می رود پیش نجار آقا فلان...؟ اصلاً بشر به دنبال اقرب طریق برای کمال است، هیچ کس نمی آید از اول تجربه دو هزار ساله را خودش از اول شروع کند، می آید تجربه دیگران را به عنوان راهنما می گیرد. وقتی که این طور شد، ما این مسأله را می گوئیم، اگر این راهنمایی به صورت دیگری، جامع الافراد باشد، آیا فطرت باید او را بپذیرد یا نباید بپذیرد؟

اللهم صل على محمد و آل محمد